خاطرات سردار ظفر

بختیاری، خسرو خان

در این سال قحطی سخت و آشوب بسیار در تمام ممالک ایران حکم‏فرما بود هرکس‏ بیرقی بلند می‏کرد مردم اراذل گرسنه دور او جمع می‏شدند بدتر از همه قزاق روس در اصفهان‏ و فریدن بودند هیچکس دارائی خود را از خود نمیدانست لکن روسها از ترس انگلیس‏ها ببختیاری کاری نمیتوانستند بکنند لقب سردار سعدی را بجعفر قلی خان سردار بهادر دادند وزیر پست و تلگراف هم بود حکومت عراق و ملایر و تویسرکان و نهاوند هم با او بود که امیر جنگ را چنانکه سابقا نوشتم از جانب خود بحوزهء حکومتی فرستاده بود.

در همین سال روسها برای ورنامخواست که ملک حاج ابراهیم خان ضرغام السلطنه‏ بود قشون فرستادند و محمد رحیم خان پسر ضرغام السلطنه را با چندتن از اتباع او گشتند.

در این وقت انگلیسیها محتاج برفتن ما در گرمسیر برای محافظت نفت شدند که در مسجد سلیمان اغتشاش نشود حکومت یزد را هم بسردار جنگ دادند رضای جوزانی و جعفر قلی چرمیهنی هم که چندی بود علم طغیان برافراشته بودند در لنجان و کرون مشغول‏ قتل و غارت بودند.

انگلیس‏ها اصرار داشتند برفتن من در گرمسیر سردار اشجع هم مرا برفتن تحریص و ترغیب می‏کرد و من مایل برفتن نبودم بدو جهت یکی عمل نکردن انگلیس‏ها بقول خود یکی هم طمع بیجای پسرهای خودم و بختیاری‏ها خواستم خود نروم و یکنفر از جانب خودم‏ بفرستم انگلیس‏ها چون دانستند ده هزار تومان برای تهیه حرکت من دادند باین ترتیب‏ که ده هزار تومان در اصفهان نقد بدهند با پنجهزار پوند با سیصد قبضه تفنگ و شصت‏ هزار فشنگ که در گرمسیر بدهند من دیدم اگر نروم رشتهء دوستی را میگسلند و با دشمنی‏ برادرها دشمنی آنها نیز توأم شده و برای من خوب نباشد ناچار قبول کردم ده هزار تومان‏ بگماشته من که در اصفهان بود دادند گفتند میل دارید بسردار اشجع بدهید میل ندارید ندهید من هرگز راضی نمی‏شدم خلاف قراردادی که در میان ما خوانین بود،رفتار کنم و حق او را مرتبا از روی داد می‏دادم غالب اوقات حرکت ما برای گرمسیر اوایل زمستان بود و سه چهار منزل برف و سرمای سخت بود و بزحمت میرفتیم هنوز هم گرانی بود.

کار رضا و جعفر قلی هم بالا گرفته بود هیچ‏کس قدرت نداشت از ترس آنها جنس حمل‏ کند باصفهان بایستی پانصد تومان خرج کند تا جنس خود را حمل باصفهان کند و بشهر اصفهان برساند آنهم با نهایت زحمت و ترس سردار محتشم و مرتضی قلی خان هم طهران‏ رفته بودند و عدهء حکومت خراسان را دولت بصمصام السلطنه داده بود چون صمصام‏ السلطنه اسم امیر مجاهد را جزو همراهان خود نیاورده بود امیر مجاهد هم از وی رشتهء الفت بریده با ما بستگی کرده بود و هیچ آسوده نمی‏نشست به پسرهای ظل السلطان گفته‏ بود من سردار ظفر را وادار می‏کنم شورش و انقلاب کند شما هم دستی از آستین درآورده‏ طهران را با همدیگر بگیرید و مالک تخت‏وتاج بشوید مرتضی قلی خان هم پیش از اینکه حکومت‏ خراسان را بپدرش بدهند با سردار اسعد در کشمکش بود حکومت خراسان را هم آخر الامر بصمصام السلطنه ندادند من هم یک قلعه در باباحیدر و یک قلعه در فیل‏آباد برای پسرهایم‏ بنا نهادم در ده‏چشمه هم که ملک امیر حسین خان و برادرهای مادریش بود قلعه بزرگی بنا نهادم و برای گرمسیر با سردار اشجع حرکت کردیم و رفتیم گرمسیر.

مالیات قلمرو حکومتی خوانین را بارها نوشته‏ام اینک همه را در یک‏جا می‏نویسم. مالیات بختیاری اصلا و فرعا سی و شش هزار تومان،جنس سر خویشی گرمسیر. بختیاری تقریبا ده هزار تومان،مالیات چهارمحال اصلا و فرعا بیست و هفت هزار تومان،گله‏دار چهارمحال و فریدون تقریبا بیست و پنجهزار تومان،باج پل از مکاری و ایلات و غیره سی و شش هزار تومان،جنس قلعه ممکاوآورجان تقریبا سی و پنجهزار من، پنجهزار تومان،مالیات کهگلویه بتفاوت وقت تقریبا چهل هزار تومان،جمع اینها می‏شود صد و هفتاد و نه هزار تومان،مالیات بربرود و جاپلق را هرکس از خوانین‏زاده‏ها که‏ میرفتند برای حکومت آن حدود می‏گرفتند و خود مصرف کرده نمی‏دادند.

پول علف‏چر ممیوند و پول بهمهء راخالویان احمد خسروی مأمور گرفتن بودند و برای‏ این آنها را مأمور می‏کردیم که بزرگان آنها را خانواده ما خدمت کرده بودند و هم برای اینکه‏ کمتر بما دشنام بدهند.

جملهء معترضه در میان آوردیم و از مطلب دور افتادیم بازگردیم بر سر سخن و رفتن‏ گرمسیر من و سردار اشجع و سردار فاتح رفتیم گرمسیر و سایر خوانین‏زاده‏ها ماندند در ییلاق‏ گرمسیر جنس خیلی گران بود بخصوص کاه‏وجو که بزحمت پیدا می‏شد علفی در بختیاری‏ است که آن علف را بریش می‏گویند مکاریان از بختیاری‏ها بقیمت گزاف می‏خریدند و بچارپایان خود می‏دادند جویک من شاه که دو من تبریز باشد شانزده قران بود و کاه یک‏ من شاه دو قران آنهم پیدا نمیشد کرایه قاطری از ناصری تا اصفهان هشتاد تومان بلکه صد تومان هم می‏شد قند و چای و شمع و غیره آوردنش بایران منحصر بود براه بختیاری‏ و از بختیاری باصفهان و از اصفهان بطهران و سایر شهرهای می‏بردند در مال امیر و گرمسیرات‏ باران بسیار بارید جانی تازه در کالبد مردم در دمید و سبب امیدواری اهالی شد و از وحشت‏ و اضطراب بیرون آمدند.

دکتر ینگ انگلیسی از مسجد سلیمان بمال امیر چاپلوسی می‏کرد و متملقانه با ما سخن می‏گفت برخلاف امروز که هیچ از ما یاد نمی‏کنند و نامی از ما نمیبرند ناجوان‏مردتر و بی‏حقوقی‏تر و دروغ وعده و بدکردارتر از انگلیس‏ها در تمام ملل عالم نیست راستی و درستی هیچ نمی‏دانند چیست.ما پس از چندی از مال امیر رفتیم رامهرمز قرار شد برویم‏ در ناصری برای ملاقات سردار اقدس چون رسمیت نداشت اکراه داشتیم و میل برفتن نداشتیم‏ انگلیس‏ها می‏گفتند باید ناصری بیائید که برای قلع و قمع اشرار کهکلویه تفنگ و فشنگ‏ و توپ بشما بدهیم بیشتر مقصود انگلیس‏ها این بود که ما را ناصری ببرند برای اصلاح‏ ذات البین چون سال پیش سردار جنگ و سردار بهادر توهین از شیخ کرده بودند و او از ما رنجیده خاطر شده بود من هم بی‏میل نبودم برای سرکوبی اشرار کهکلویه و تلافی خون‏ بختیاری‏ها و مکاری‏ها قشونی بطرف کوهسار اشرار کهکلویه سوق بدهم شیخ هم درین‏ موقع پسر خودش را با حاج رئیس پیشکارش با مادیانهای عربی که همه ساله برای حکومت‏ بختیاری می‏فرستاد رامهرمز نزد ما فرستاد آمدند و آنچه لازمهء احترام بود بجای آوردند خالوهای احمدی که وزرای ما بودند عموما و حاج آقا عبد الکریم وزیر مخصوص من خصوصا اصرار داشتند که ما ناصری برویم چون همه‏ساله هر سالی دو سه هزار تومان سردار اقدس‏ بآنها می‏داد.

بهرصورت باصرار خالوها و حاج رئیس هم برای گرفتن مهمات جنگی از انگلیس‏ها رفتیم برای ناصری کاپیتان بیل انگلیسی بجای کاپیتان نول بود کاپیتان نول در تابستان سه‏ روزه از ناصری چاپاری را از راه ناصری چغاخور آمده بود و از آنجا رفته بود اصفهان.

شیخ سه فرسنگی ناصری برای ما داده بود سراپرده زده بودند و همه‏گونه اسباب‏ پذیرائی ما را فراهم کرده بود پنجاه سوار همراه ما بود خود شیخ هم سه فرسنگ ما را استقبال کرده احترام کرد از رامهرمز تا ناصری شانزده فرسنگ است قرار بود در بین راه‏ نهار بخوریم نهاخوری را گم کردیم بسیار بما سخت گذشت و تشنگی ما را اذیت کرد بزحمت‏ خود را بچادرها رسانیدیم شیخ تهیه زیادی دیده بود و از هم‏دیگر با محبت و مهربانی‏ ملاقات کردیم و از آنجا بقصر شیخ که در ناصری بود رفتیم اصرار و ابرام کردیم که در آن راه‏ آب‏انباری بسازد که عابرین بسلامت از آن بیابان بی‏آب بگذرند ولی در گوش شیخ پنبه‏ غفلت بود و نشنید.